

کو مولوس

علی عبدالرضابی

سرشعراپین

كومولوس

کومولوس

علی عبدالرضایی

پیسرهفن

نشر شعر پاریس

۱۳۹۰

عنوان : کومولوس

پدیدآورنده: علی عبدالرضایی

ناشر: نشر شعر پاریس www.poetrymag.us

نوبت چاپ اول- بهمن ماه ۱۳۹۰

کلیه‌ی حقوق برای نشر شعر پاریس و علی عبدالرضایی محفوظ است.

فهرست

۸.....	گهواره
۱۰.....	خانم زیاری
۱۳.....	کومولوس
۱۶.....	درخت گردو
۱۸.....	گزارش صبحانه
۲۰.....	بار
۲۲.....	امتناع
۲۴.....	گنجشک‌ها
۲۶.....	عشق تبلیغاتی
۲۸.....	سیلویا
۳۱.....	پارتی ایرانی
۳۴.....	گل اسب
۳۷.....	مینیاتور
۳۹.....	تبعیدی
۴۱.....	زیرپوش
۴۳.....	دارا
۴۵.....	زهرا

۴۷	بازخوانی اشیاء
۴۹	مهاجر
۵۱	راینسون کوروزو
۵۳	فرهنگ فراغ
۵۶	سیب
۵۸	شاعر
۶۱	جنگ جهانی آخر
۶۴	ضعیفه

گهواره

شادی کساد شده لبخند هم
ماتم زیاد شده آدم کم
لبی که می‌بوسی غمناک است
چشمی که باز شود نمناک
غم روی همه را کم کرده
جای پای خودش را همه جا محکم کرده
حتی در نامه‌ای که گاهی باز می‌کنیم

هوا پس است
بس است دیگر اینهمه زخمی که برداشتیم
ما که مادر نداشتیم
زلزله بود
که گهواره مان را تکان می داد

خانم زیاری

هیز نبودم
در چشمهای او هیزم بودم
من می سوختم
اگر آنهمه روشن بود
تراشکارِ ماهری
که بینی به آن نازنینی
در آورده بود از آب

من بودم
 قصابی لبهاش بین دو دندان
 عجب زبانی!
 تن شوری دلاکی در چشمهاش
 وای خدای من!
 یکی بیاید این دو سیگار سیاه را
 که چون مار خوش خط و خالی
 اینهمه باحال می‌خزد
 به آتش بکشد
 این زن
 زیباتر از تمام دسته گلهایی که من دادم به آب
 به دنیا آمد
 خرمهره من گم کرده‌ام
 زیر پوست این گونه
 که این گونه گویی تیله بازی می‌کند هنوز
 با چشمهای کوچکی
 که کودکی من داشت

هیز نیستم
 اگر چه زیر میز
 هنوز دارم
 از پاهای تو می‌روم بالا
 که دامنی کوتاه داری
 در کلاس اول دبستان یاری
 خانم زیاری*

* شش سالم بود که به مدرسه رفتم. موهای لخت و بلندی داشتم، کتی سرمه ای و کراواتی که رنگش یادم نیست. یازده دختر بچه‌ی لوس در کلاس داشتیم که هر چه پا می‌دادند تحویل نمی‌گرفتم. هشت پسر بچه‌ی دیگر هم بود اما من دیگر مرد شده بودم چون عاشق خانم زیاری شده بودم. هرچه پا می‌دادم تحویل نمی‌گرفت، برای همین مجبور بودم هی بیست بگیرم تا دستی به موهام کشیده با لبهای غنچه ای بگویند آفرین علی! هنوز یک سال مانده بود تا انقلاب که عشقم را برای همیشه قاب بگیرد. امشب که عشق دیگری از دلم کنده شد، یاد دبستان یاری افتادم و خانم زیاری که نمی‌دانم چرا وقتی مدرسه‌ها تعطیل شد درست وسط تابستان بر سینه‌ی دیوارش گذاشتند و یک شلیک در سینه‌اش خالی کردند. هنوز باور نمی‌کنم نه! نمی‌شود هیچ زن زیبایی را با تفنگ کشت.

کومولوس

دو لُختی
دو ابرِ سفید
وسیگاری که هی دست به دست شود
ته بکشد
لای دو انگشتِ زمخت
بعد هم پُکی عمیق
دهانی پُر
مماس کردن لب
بر لبه‌ها

فوت کردن دود و
 سپس فرو کردن
 بین ابرهای کومولوس
 صدای نازک رعد
 لای لب‌های غنچه‌ای
 چشمی که برق بگیرد آخ!
 و زیر بناگوشِ عزیز
 بوسه‌های گنجشکی
 گردن ریز
 برود بالا
 مکث کند بر نوک پستان
 بعد هم کمی سرازیری
 لیز خوردن لب تا ناف
 بوسی که نزدیکی بکند حالا
 با کومولوس
 نیمبوس بشود
 زیر شکم

لای لبه‌ها
وای! سکنه‌ی سکسی
آای
تگرگ گرم!

یک توضیح کوچک برای آنها: تگرگ در ابرهای کومولوس- نیمبوس شکل می‌گیرد.

درخت گردو

دیگر نمی خواهی
شبیهِ کسی باشی
که من می خواستم
چشمهات را عوض کرده ای
موهات را تراشیده ای
نشسته ای چار زانو
و خارهای رُزِ مخفی زده بیرون
همیشه بعدن آمده ای در خوابم
بعد از بیدار شدم

به تو فکر کردم بعد
مثل گلی که دیر در آمده باشد
از بوته ای ته تابستان
آبش بدهم یا نه
فرقی نمی کند دیگر
پاییزم نیامده موها
ریخته اند زیر پا
لخت کرده اند دیگر
بچه ها
درخت گردو را

گزارش صبحانه

یک تخم مرغِ دو زرده در تابه
دو فنجان

که کارِ یکی ش را خودم ساخته باشم و بعدی
مانده باشد هنوز منتظر

بر میزِ صبحانه‌ای یک نفره
که او برخیزد از خواب و

اویی در کار نباشد دیگر

پاره پنیری کپک زده

قطعه‌یی از سمفونی انتظارِ بکت

تکه ای از بازوش
 که نامش را گذاشته باشند باگت
 سفیدیِ دورِ نی نی
 ننه‌ی دست نخورده‌ی چشم‌هاش
 در فنجان‌ی که بر میز می‌نشیند و
 دست نخورده می‌رود در ظرفشویی
 و دو تا صندلی متواری
 که با هیچ فنی دور هم جمع نشوند
 گزارشِ صبحانه‌ی من است
 بعد از او
 که بعد از من ندارد دلخوشی جز
 به لندن رفتن از لندن

بار

مثل جنازه‌ای
تا خانه
کشانده بود مرا
گذاشته بود در گور و
خوابانده بود مرا
تا همین صبحی که چشم وا کردم
بینِ دو پستانِ کریستالی

گردنی کشیده
و دیده‌ای
که تاکنون ندیده بودم
این همان دختر نیست
که اول بار
همین دیشب
در بار دیده بودم؟

امتناع

بر داغیِ تن خواهِ ماسه

پاهای لختِ زن

و بعد

گودیِ دلخواهِ کمر

و بعد

آدمکشیِ دیگر

باسن

دریای موجی

روی تن و اندام ساحل می کشد دست

نه می گذارد

و بعد

موجی که می گذرد

یکی

دو تا

سه تا

بر ماسه نقطه می گذارد

مردی که می گذرد

گنجشک‌ها

بعد از هزار و یکشب خواندن
خوابیدن
از خانه خارج می‌شود یک جفت
در کوچه غوغا کرده‌اند
گنجشک‌ها
تا صف اتوبوس
پای درختی که جیک تو جیک
اشغال شده

بر گونه
درست سرِ سیاهیِ خال
مرد
اینگونه خالی می کند بوسه
زن هم برای اینکه شوی اشک ندهد
سرش را
یک کاره برمی گرداند
از گونه هاش که جای کیودِ ریمل پاک می کند
دوباره برمی گردد
گنجشکی
برشاخه دیگر نمانده

عشق تبلیغاتی

جز نامِ تو نیست

آن کلمه

که مثل یک سیگار

می‌نشیند بر لب و

می‌زندم آتش

جز نامِ تو نیست

دودی که می‌دهم بیرون و

حلقه می‌شود مثل اُ... او...

اوفیلیا!

انگشت نکن در این حلقه
که یک بعله
یک کاره دارت بزند
کور که نیستی ادا در بیاوری
فقط نمی‌بینی
و گرنه می‌بینی
پشت اینهمه کاغذ
چگونه تبلیغ می‌شود یک دیوار
جز در این صفحات
که نشان می‌دهند هنوز زنده‌ام
سال‌هاست مرده‌ام
گوش کن
یکی دف می‌زند هنوز
در دلم
درد دلی جز این ندارم

سیلویا

مردن گاهی خوب است
اما نه برای همیشه
نقله‌ام از نه
خسته‌ام از برگشت
کاشکی نباشد خانه
و پشت در
نگاهم دارد
دلم را مثل پنجره باز می‌کند ناگهان

لبخندی
که آن بالا
پرده‌ها را کنار زده
در این فلت
روزی پلّت زندگی می‌کرد
و افسردگی
تنها تابلوی موجود
روی دیوارش بود
من که دیگر او نیستم
تا به گل‌های سرخی فکر کنم
که برایش آورده‌ام
او که دیگر من نیست
شب مالِ پشه‌ها م
روز
آدم‌ها
آن‌ها پشه‌اند
این‌ها چی؟!

حتی میخ‌ها
فرو رفته‌اند در تخته
و آرام گرفته‌اند
اما من!

پارتی ایرانی

فجیع تر از اینکه با موهای تاب داده پای پیاده بین راه رفتن به پارتی بوده

باشی

باران گرفته باشد و چتری نداشته باشی نیست

وقتی رسیدم دگمه‌هام وا شد

پیراهنم

شلوارم

دلم را در کمند گذاشتم و واویلا

لباس قرضی تنم کردم

از راهرو که می‌گذشتم
 بیچاره ماهیِ عاشق
 افتاده بر میزِ آشپز
 لبهاش هنوز بوسه می‌داد
 دوستان پذیرایی را تمام کرده بودند
 پریده از دیوار
 از پنجره داخل شده بود
 شاخه ای که یله بر پیانو
 اجرای سمفونی پاییز می‌کرد
 در آستین پیراهن تاریکی که او می‌رقصید
 قاشقی فرو رفته بود در فنجانِ قهوه شلپ شلُوپ هم می‌زد
 پاهاش که گاهی می‌زد از چاکِ دامنش بیرون
 سفیدی پنهانِ پشت عینک‌ها
 پیِ پاره استخوانی
 واق واق می‌کرد
 چشمهاش سنگِ نمک بود
 و اشکهاش به کارگران معدن آب می‌داد

انگشت هاش که هوا را جارو می کرد
سنگِ محک شده بود
بر پیراهنی
که پیش از نخستین عشق بازی
چون پوست ماهی
کنده می شد قلفتی
سیگاری
چشم همه را خون کرده بود
من اما با رخت تعویضی
رفته بودم به پارتنی
نه کشتارگاه!

گلِ اسب

سی و سه پل اما پدربزرگ
اما خُل
برای اینکه اصفهان مجنون است
و آنچه می‌گذرد آب نیست
خون است
که گل‌ها را
گلبول‌ها را
حالا که بغض‌اش ترکیده

اول سفید
 بعدن سرخ
 آخر سیاه کرده
 سی و سه ساله با لندن سوار قطار شده
 هفتاد ساله مردی در «شِرلی» پیاده
 برای اینکه لیلی پل است
 خُل است
 که یک شاخه گلِ اسب
 روی رُخ آب نصب کرده
 و رودخانه
 که چار نعل می‌رفته
 برای اینکه از ماه کامل بیندازد عکس
 زیر پل مکث کرده
 که روی پل
 یعنی درست روی پل
 روی پلی که دخترش دارد می‌گذرد مست
 پیرمرد

و فریاد بلند جوانی از دور
هر دو با هم سر برسند
و بیفتند هر سه
چون پلنگی که با قله بازی می کرد
برماهِ بلند بالا
و توپ سفیدی که در اعماق
مثل بغض می ترکد

مینیاتور

نشسته بود لخت
مینیاتوری
بر مانیتور
جفتی انار پوست نازک
که بی من داشت حرام می شد
حال مرا ناز می کرد
جای دو بازو دور گردن
باز خالی بود
و خالی که حالا آمده باشد حال

پشت لب
 با دو طعم ردیف
 دو شاه بیت
 که تبخال هم زده باشد
 لب مرا سار کرده بود
 هر چه تار زدم
 صراحی به دستم نداد رباعی خیام
 جز لبخند
 ردیف نشد
 بعد هم مکثی بلند
 روی لبهای غنچه‌ای افتاد
 جلوی آینه‌ای که دیگر نمی دیدمش
 ایستاد
 و با رژی که من خریده بودم براش
 پوزخندی را که به لب داشت
 مرتب کرد

تبعیدی

حلزونی ست
که از لاکش زده بیرون
تا هوایی بخورد
خانه‌اش در برده کودکِ تخیسی
کجا برگردد این تبعیدی بیچاره؟
حتی همین بادی که از پنجره داخل شد
نمی‌تواند کمرِ بطری م بشکند
که سربالا بروم از شیشه

ای کاش کاشی که تا لب بوسه رفته برگشته بی حاصل
دیوانه‌ام کرده
عاشقم!؟
یا که آدم کشته‌ام؟
بی آنکه شعری نوشته باشم شادم

زیرپوش

از بس نگاه کردم
در این قاب عکس لعنتی
دوباره گمات کردم
پی جوی توام
پی بوی توام
تخت را
رخت‌ها را جابجا کرده‌ام
بعدِ خالی کردنِ کمد

در کشوی کوچک گشته‌ام
دنبال زیرپوشی که جا گذاشتی
روی جارختی
در ماشین رختشویی گشته‌ام
رفته‌ام سراغ کامپیوترم
در تمام برنامه‌ها
فایل‌ها
نامه‌ای ندیده‌ام
که رُژ لب‌هات
امضا کرده باشد پاش
کاش اینجا بودی
و کمک می‌کردی
که پیدایت کنم باز

دارا

حقیقت این است
که هر چه خواندیم دروغ بود
و گرنه بابا که نان نداشت
دهقانِ فداکار
که باید سوارِ قطار می شد
به دار شد
حسنک کجایی؟!
که از کتاب‌ها همه رفتند
جز همین چوپانِ دروغگو

گله را گرگ برداشته
و جانِ کوب خانم
به لب رسید و کبری
با اینکه تصمیم گرفته بود
مجبور شد
زیرش بزند
دارا هم که آبش از سرگذشت
فقط سارا نداشت
و گرنه آب داشت
نان داشت
حالا که سارا رسیده نانم تمام شده
حقیقت این است
که تنها تو راست می‌گفتی
چوپان دروغگو!

زهرا

این روزها سارا کم است
دارا به طرز فجیعی کمیاب
علی ولی خیلی
طوری که آقا ابن زیاد و
زهرا زیاد شده
و گور چنان بهرامگیر
که بهشت زهرا توسعه پیدا کرده
وای زهرا

دوباره در کافه شو کا
 از فنجان سفیدِ ود کا
 سر بالا می روی؟
 اگر فال چند سارای دیگر بگیرم
 دوباره حال می گیری؟
 نفت ما را سیاه کرده
 و گرنه اینهمه سارا سیاه نمی پوشید
 و در همان کافه که هم را می دیدیم
 از هم جدا نمی شدیم

نشسته ام در کافه
 به قدر کافی سرد شده کافی ش
 فال بگیرم؟

بازخوانی اشیاء

پیش ترها هی دست می گذاشتم توی دلش
و از بین آن همه دست
یکی تنم می کردم
دخترگوش
که هر چه بود
عاریه نبود
با قَدّی به آن بلندی
چهار پای لاک پستی داشت

که هر چه می کردم
سانتی متری جُم نمی خورد
حالا ولی با تن و بدن چوبی
پرده را برداشته
پنجره را کشته
گذاشته رفته توی دل دیوار
همیشه اینجا چندین دست داشت بر سینه
پُراز کت و شلوار
پُراز کراوات‌های رنگارنگ
حالا ولی تو خالی
مثل من دست خالی ست
کمدِ بیچاره!

مهاجر

توله سگ داغدیده
حالا کجا برود؟
هر چه واق واق داشته
توی گوشِ او کرده
دور و برِ خودش را بو کرده
حرفی نمانده که دیگر عو بکند
روز هر چه در جیب داشته رو کرده
شب هم که بیاید

صحنه عوض نمی‌شود
سهمِ گنجشک‌هاست
آنچه باران
در کاسه‌ی حلبی جمع کرده
نه این گدای مهاجر
که در خوابی ابدی
پاهش را جمع کرده
زیرِ باران

رابینسون کوروزو

دنبال سطل آشغال می‌گردم
دنبال یک سوراخ
بوی تنِ راب
خانه را پر کرده
بوی بدِ رابینسون کوروزو
همه جا را برداشته
دنبال یک سوراخ می‌گردم

دنبال یک آدم

یکی بیاید

مرا بردارد

بریزد دور

فرهنگ فراغ

«آمدی

جانم به قربانت

ولی حالا چرا

بی وفا

حالا که من افتاده‌ام از پا چرا؟»

نوشداری

بعد از مرگ سهراب آمدی

پس نوش!

اصلن کون لق آدم اول
 و حوآیی
 که از ماشینِ تنهائیِ ما بویی نبرده
 ول کن!
 آمدنی در کار نیست
 کسی هم بر نمی گردد
 با اینهمه لاستیک که پنچر کرده
 حالا که رسیده
 چرا این اتوبوس
 باز می رود
 نمی ماند؟
 با چنین پای خاموشی
 به خانه ام
 حتی اگر می آمد
 نمی آمد
 همه تنهائند
 من هم به اندازه کافی هستم

به خانه ام می آیند
که تنها ترم کنند

سیب

مورچه‌ای دارد
از روی سنگی سیاه می‌گذرد
عشق اوست
و ما نمی‌بینیم
و گرنه هرگز بهشت
جایی نبود که از آن برگشتیم
نه من آنقدر زشتم چون آدم
نه تو شیطانی چنان زیبا

که ایجادِ مشکل کند
خوشگل گل است
که با خار می‌خواهد هنوز
بنخواب عشق من!
بهشتی که دست و پا شده
حق من است که آدم نیستم
خدا حق داشت
او واقعن آدم بود

شاعر

چاله‌ای که پر نشود

اسمش

تنهایی من است

خلئی که آینه از آن پذیرایی بکند

ولی خیال نکند

علی

اسم کوچک تنهایی ست

مردی که هرگز نشود

در کوچه پیدایش کرد
 پاسخِ اشکی بر زمین مانده
 که چرایش بکند گاو و
 بنخورد رام و
 گریه کند آرام
 توی این تاریکی
 سالهاست سرفه می کنم
 یکی نیست
 دستمالی تعارف بکند؟
 چاله ای که پر نشود
 اسمش
 تنهایی من است
 تنهایی من
 چاله‌ی تاریکی ست
 که خیلی‌ها در آن افتادند
 و دیگر در نیامدند از آب
 برخی در این چاه ویل

سرفرو بردند و با کله
آنطرف دنیا
سردر آوردند
با این اسم
خیلی ها بزرگ شدند
برخی هم کوچک
یک عده خاک می ریختند می ریزند
یک عده اشک
چه فایده
تنهایی من
چاله ای ست
که دیگر پر نمی شود

جنگ جهانی آخر

ما که باور نکرده بودیم
 جنگ تمام شده
 و گرنه ترکِ سنگر می کردیم
 ترکِ مرگ بر ...
 و اینهمه خود را خاک بر سر نمی کردیم
 ما که باور نکرده ایم
 شهرها هنوز حمله می کنند
 شالیزارها عقب نشینی

و جنگل از بین می‌رود
 اما جنگ همیشه در بین است
 و ما هنوز در «آندرگراندِ کوستاریکا» * می‌لولیم
 مثل وقتی که بمب می‌آمد به مدرسه
 و ما همه می‌رفتیم زیرِ میز
 که پشتِ میز
 به آقای از جنگ برگشته ای صندلی بدهند
 جنگ دارد
 دوباره نزدیک می‌شود به شهر
 تا بهشت زهرا
 اینهمه دور ننشیند از تهران
 که جای سگ‌ها و دژبان‌ها عوض بشود
 و زن‌ها که تازه با لبخند آشنا شده‌اند
 کمی نزدیک‌تر به گریه بنشینند
 ما که باور نمی‌کنیم
 این بار موشکی نمی‌آید
 که صد نفر ببرد

این جنگِ سربازها نیست
همه پر باز می‌کنیم
و آثیری در کار نخواهد بود
که مهلت بدهد زیر زمینِ خانه‌ها را پُر بکنیم
این بار دشمنی در کار نیست
زمین سنگری ست
که ما همه در آن پناه گرفته‌ایم
با بمبِ اتمی دیگر نمی‌شود
شوخیِ انگشتی کرد

*آندرگراند: نام فیلمی از امیر کوستاریکا

ضعیفه

یک تکه نورِ سرد
لم داده بر پنجره‌ها
صبح بلند یکشنبه
باز شده مثل گل
در این ضیافتِ یاهویی
من اینجا صبحانه می‌خورم
تو آنجا شام
لقمه‌ی آخر را بلعیده‌ای

تا هر چه زودتر به جانمازی پناه ببری
 که جعبه‌ی جواهرات نیست
 دانه به دانه تسبیح
 خانه به خانه تشییع می‌شوی
 هی پیچ می‌دهی به پیچ پیچ
 مصرف لبهات بالا رفته
 جای اینهمه حرفِ مفت
 لوسم کن! بوسم کن!
 لطفن به التماس نکن!
 خدایی که زیر چادر برده‌ای
 هیز است ناکس
 تا کی نشستن زیر سایه کس؟
 دیوار خودت را ببر کمی بالا
 که دم دمای صبح است و
 به من که جان می‌دهم برای تو
 دم مسیحا هم دیگر نمی‌دهد

تو جمعه در جعبه‌ی جواهرات از دست داده‌ای

من هم که دست می کشم روی باسنِ این بالش
 نه شنبه ای صورتی دارم
 نه یک شب پُر آخ و اووخ
 ما همه در پی سی
 بین پیسی و کوکا گیر کرده ایم کا کو
 حتی گاد را هم همین سرمایه داری گایید
 و گرنه زمین
 هنوز دوره گردی ست
 که برای همه یکسان می گردد
 تا زن که نام دیگر مادرهاست
 چاقوی خوبی برای خود کشی بشود
 و نام عزیز خودش را نشنود
 برو به سمت برو که بی برو برگرد
 آن همه کون را
 اگر این ها نیاورده باشند به رقصی چنین بندری
 بی شک از کون آورده اند
 اگر اینگونه می لرزاند کوکا

کوکائین

هیچ کسی تنگدست تر از راست نیست
و گرنه دیلدو که دل‌ها را قرق نمی‌کرد

نان که را می‌خوری ضعیفه!؟

چوب هم از سادگی خورده ست باران
سایه از قدت درازتر شده

جز آفتاب

به خاک نمالانده پوزه‌ات را هیچکس

اگر برگ و بر داده ست این دار

مدیون آفتاب است و پرستاری باران

چه کار داری به مردِ الدنگی

که محصول از تو می‌کند طلب؟

سینه را سبد کن و دل را خود دریا

که موسی دوباره از نیل نمی‌آید

و سارا

که تک اُشتری در صحرا بود

دیگر برای میک لاو

میکآپ نمی کند
 زن بر سبیلی که از اقصی نقاط ایران زده بیرون
 یک کاره سُر خواهد خورد
 خانه را دزد خواهد برد
 برده ست
 که در چشم‌های حاج عباس چادر نشین شدی
 در حجره‌ی حاج اکبر صُغرا
 بینی و بین الله این قوم کرامات دارند
 ترکِ ریا نمی کنند
 مگر اینکه ریا کنند
 این قوم کربلا زده
 به فاجعه دائم بیابیا می کنند
 از زخم شنیده‌اند
 اما ندیده‌اند
 دردِ شما را دوا نمی کنند
 بیهوده با منبرنشین پا می شوید
 مسجد

دکانِ پیشِ نمازهاست
 مشتری نشوید
 چشمِ ترِ شما را نمی‌بینند
 وضو که جز ریشِ خیس نمی‌کند
 در سپید رود
 اروند
 در سدّ کرج آبِ توبه ریختند
 تا زن که زیرِ سید می‌خوابد
 برای زینبِ دختری کند
 و حاجعلی که حالا از چاه زده بیرون
 جای جاروی جادویی
 بر لوله‌های نفت نشسته
 به پروازهای بلندش بپردازد
 چرا با آنهمه سرخ‌آب روی پوست
 چادر را کنار نمی‌زنی
 که آقا دوباره چتر باز کند در حجره؟!
 چرا هنوز این‌ها که نیستند فمنیست‌اند؟!

زن با النگو جرینگ
 زن با النگو در میتینگ
 پشتِ بلندگو فریاد می‌زند من فمنیستم
 من نیستم سکینه
 تو آشات را بپز که خیراتش کنی بینِ یک میلیون زن
 صدایی که از پشتِ روبنده نازک کرده ای
 استریپ تیزِ بلاهت است
 دیوارِ که را رنگ می‌کنی؟
 در نقاشیِ بر در
 فرار کردن
 دربدری ست
 فرار می‌کنی که حاج شعبان پشت میدان ماهی فروشان عقدت کند؟
 جغدت کرده‌اند و جز درشب کسی به دیدت نمی‌آید
 به دیدنِ یک مرد نصفه کاره هم دیگر امید نیست
 حتی با همین آستین کوتاه
 در بادهای بلند لندن سرما نمی‌خوری
 بین تو و تو تنها تو می‌میرد

زنی مسلمان اما مشقی جایزه می‌گیرد
 زنی که نصف مردان است
 نقش فایزه می‌گیرد
 که چادر بر تن و بدن کماندوهی در کوههای سیاهکل آب تنی کند
 بینی و بین الله این قوم کرامات دارند
 بینی‌شان آب می‌کند
 یکی بیاید به این نسل سرماخورده دستمال بدهد
 زنی که جای چاقو در دست گرفته‌اید
 سمتی ندارد
 نمی‌برد
 زن و بوی تندِ قرمه سبزی لیلاجان؟
 زن و برنجِ صدری و وای وای آدمهای دورِ فسنگان؟
 نه!
 نه که بند بندِ بندر را سراسر مه گرفته باشد
 لنگه به لنگه کشتی از لنگه رفته باشد و جاشو
 به شوق پاشو خفته باشد نه!
 نه زن دیگر آن کالای لالاست

نه مرد بالای بالا
 بالا نمی خرد
 لات می کند یاالله!
 گریهات را خاک
 گریمت را پاک کن
 تو خواستگار داری
 خداوندگار داری
 یعنی چه که شکر خدا بارداری؟
 حالت را گرفته اند
 جانت را گرفته اند
 با اینکه سال هاست
 پستانت را گاز گرفته اند
 لبهایت را باز گرفته اند
 حال نده
 بال نده به اینهمه ضدّ حال
 زن که تک یاخته ی آه و دم است
 لااقل نصف آدم است

چکار داری به مرد الدنگی که آدم نیست
 همیشه در برابر زن او بی دفاع بوده
 پُکی می زده به آلتِ وافور و وای
 قال و مقال پای منقل و قیلِ آنهمه قُل خاک بر سرش کرده
 پس رقیب تو مادام خودِ زن بوده
 هوای او را داشته باش
 نه حوّا را
 که دست نشانده‌ی راستی‌ها در دنده‌ی چپ‌هاست
 و پهلوی هر مردی دل کاشت
 چون دختری که با خود به مدرسه می بردی نمی گذاشت
 من هیز نیستم
 اما زنی که گاهی می نشیند پشت میز
 نمی گذارد
 او
 کسی جز تو نیست
 پیرزنی که پیش تو بر نیمکتی در پارک خواهد نشست
 نخواهد گذاشت

او

قبل از تو شاید بمیرد

و جایت را برای همیشه در گور بگیرد

خواستِ تو جز خواستگاری او نیست

خداوندگاری او نیست

هر زنی بدل دیگری ست

عاقبت مردی هم که چنین بی دفاع ...

هنوز دربدری ست

آنها

زن را برای آشپزخانه آفریده‌اند

که مادری کند

و گرنه آن همه گوشتِ ورم کرده بر لب

به دردِ مکتب نمی‌خورد

و قرآن که طفل تورات است

با لبهای غنچه‌ای قرائت نمی‌شود

چقدر یک ملا

در حجره‌های طلب باید دولا شده باشد

که زن را چنین در کوچه‌ها و خیابان لا می کند
 چه انتقامِ حقیری
 آیا نباید این‌ها را یکی مثل سیگار بکشد؟
 در خوابهای همه زن کار گذاشته‌اند
 که از دنده‌ی چپشان حواً بزند بیرون
 تا زن که شغلِ شریفِ مادری دارد
 از چاه عمیق و تنگش یوسف بیاورد بالا
 و لله مردی که بالا آورده‌اید
 بالا آوردنی ست
 زنی که نصف انسان است
 شعری باور نکردنی ست
 که هنوز
 توی ذوقش می‌خورد سیلی
 جای کبودِ کلمه
 از صورتِ استخوانی ش
 هنوز
 پا نمی‌شود برود

نمی‌روم!
 مرا ببخش مادر
 بعد از تو هر که بود آقا شد
 آقایی که مادر کلمات است
 مرا ببخش که مادر نمی‌خواهت دیگر
 مرا ببخش اگر خودِ دردم
 اگر هنوز
 هنوز نامردم
 نامردی که چون استالینی خانگی
 به دُمبِ سبیلش
 وازلین می‌مالد
 تا چارزانو
 برای از پا درآوردن ورزا
 بر سفره بنشیند و بین دو دندان
 لبهای تو را ورز بدهد
 که آنجا
 کنار صبحانه‌ام

تازه شام خورده ای
خدایا شکر ت که بالاخره خوردیم
خدایا شکر ت که نمردیم و
در قمار آخرِ بت کردیم
بُت کردیم
شکر!

از علی عبدالرضایی در اینترنت منتشر شده است:

Ali Abdolrezaei's books on internet

In Persian

- 1- 'Only iron Men Rust in the Rain', Vistar, Tehran, 1991.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/aadmhaayehaahani/>
- 2- 'You Name this Book', Tehran, 1992.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/naameinketaab/>
- 3- 'Paris in Renault', Narenj, Tehran, 1996.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/parisdarrenault/>
- 4- 'This Dear Cat', Narenj, Tehran, 1997.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/ingorbehyeaziz/>
- 5- 'Improvisation', Nim-Negah, Tehran, 1999.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/felbedaaheh/>
- 6- 'So Sermon of Society', Nim-negah, Tehran, 2000.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/jaameeh/>
- 7- 'Shinema', Hamraz , Tehran, 2001.
<http://haftaad.com/page/ketab/shinama.pdf>
- 8- 'I Live in Riskdom', Paris, 2005.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/khatarnaak/>
- 9- 'Hermaphrodite', Paris, 2006.
http://www.poetrymag.ws/docs/ali_abdolrezaei/hermaphrodite.html
- 10- 'A Gift Wrapped in Condom', Paris, 2006
http://www.poetrymag.ws/docs/kaado_kaandom_ali_adbolrezaei.html

- 11- 'The Worst Literature', Paris, 2007
http://www.poetrymag.ws/docs/rakiktar_az_adabiat_ali_abdolrezaei.htm
- 12- "So, God exists", Paris, 2010
http://www.poetrymag.ws/docs/pas_khodaa_vojood_daareh/
- 13- 'Terror', London, 2009
http://www.poetrymag.ws/docs/ali_abdolrezaei/terror_ebook.html
- 14- 'Fackbook', London, 2009
http://www.poetrymag.ws/docs/shahriar_kateban/index.html
- 15- 'La Elaha Ella Love', Paris, 2010
<http://www.poetrymag.ws/docs/7/>
- 16- " Hidden Camera", London, 2011
<http://www.hashtaad.com/main/ketab/doorbin-makhfi-ali-abdolrezaei.pdf>
- 17- "Third Wisdom" London, 2011
<http://hashtaad.com/main/ketab/hekmat-sin-ali-abdolrezaei.pdf>
- 18- " Fantasie", Dubai, 2011
<http://upload20.ir/upload/13134968851772311512.pdf>
- 19- "The Soiree with no one", Paris, 2012
<http://74.53.26.50/~ponet/wp-content/uploads/2012/01/shab-neshini-baa-mesle-hichkas.pdf>

In English

1- 'In Riskdom Where I Lived', London, Exiled Writers Ink, 2007

(A collection of 28 poems translated into English by Dr. Abol Froushan)

<http://www.pasahaftad.com/main/book/in-riskdom-were-i-lived-ali-abdolrezaei.pdf>

2- 'Sixology', Paris, 2010 (A collection of 6 major poems translated into English by Abol Froushan)

<http://www.poetrymag.ws/docs/sixology/>

3- Hidden Camera, London, 2011, translated by Abol Froushan

<http://hashtaad.com/main/ketab/hiden-camera-ali-abdolrezaei-english.pdf>

In German

1- 'Zerbombt doch all das Weinen', Paris, 2010 (A collection of 35 poems translated into German by Christina Ehlers)

http://www.poetrymag.ws/docs/zerbombt_doch_all_das_weinen/index.html

In Turkish

1- 'ÖLÜRƏMSƏ KİM BU YALNIZLIĞA DÖZƏR', Paris, 2010 (A collection of poems translated into Turkish by Saeed Ahmadzadeh Ardebili)

http://www.poetrymag.ws/docs/istanbul_skool/

Tehlikede Yasam (A collection of poems translated into Turkish by Saeed Ahmadzadeh Ardebili)

http://www.poetrymag.ws/docs/saeid_ahmadzadeh/saeid_ahmadzadeh_tarjomekhatarnak.htm

In Spanish

1- 'Ese', Paris, 2010 (A selection of poems translated into Spanish by Elizabeth Lorena Faitarona de Ford)
<http://poetrymag.ws/docs/ese/>

In Arabic

1- 'Only iron men rust in the rain', Paris, 2010 (A selection of 36 poems translated into Arabic by El Habib Louai)
http://www.poetrymag.ws/docs/arabic_skool/

In Kurdish

"Hidden Camera", London, 2011, translated by Tayyeb Hoshyar
<http://www.hashtaad.com/main/ketab/hiden-camera-kurdish-ali-abdolrezaei.pdf>

Translations

1-I NEED YOUR DESERT FOR MY SNEEZ, Paris, 2010 (A collection of Abol Froushan's poems translated from English into Persian)
http://www.poetrymag.ws/docs/i_need_your_desert_abol_froushan/